

روانشناسی و معرفت‌شناسی*

نوشته ادوارد اروین

ترجمه سعید ناجی

بین روانشناسی و معرفت‌شناسی، جریانی دائمی از تبادل دوسویه وجود داشته است. فلاسفه و روانشناسان در تأیید آرای روانشناختی، به آموزه‌ها و براهین جدید معرفت‌شناختی تکیه کرده‌اند. به تازگی معرفت‌شناسان نیز در تلاش‌هایشان برای حل مسایل حوزه‌فکری خود به روانشناسی روی آورده‌اند.

بسیاری از اختلاف‌نظرهای معرفت‌شناسانه در حوزه روانشناسی به نحوی از انحاء به مباحث رفتارگرایی مربوط می‌شود. ابتدا در سال ۱۹۰۸، جان واتسن^۱ قویاً استدلال کرد که علم روانشناسی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نداشته است. چاره پیشنهادی وی این بود که از طریق تعویض موضوع مورد مطالعه این رشته، آن را به علمی طبیعی مبدل سازیم: موضوع متناسب تحقیق روانشناسان باید رفتار [انسان] می‌بود نه آگاهی یا ذهن. در واقع او استدلال کرد که تمام «به ذهن ارجاع دادن‌ها» باید از روانشناسی کنار گذاشته شود. او با استدلال به اینکه امور ذهنی وجود ندارند یا به نحوی خفیفتر، با استدلال به اینکه دلیلی برای وجود آنها در دست نیست، این توصیه‌اش را قوت بخشید. او در سایر مواقع به دیدگاهی متوسل شد که بعدها رفتارگرایی روش‌شناختی نام گرفت، دیدگاهی که در آن، همه تبیین‌های ذهنی به سبب دلایل روش‌شناختی نادیده گرفته می‌شوند. او و پیروان رفتارگرایی، در دفاع از دیدگاه اخیر، استدلال‌های معرفت‌شناختی متفاوتی را بسط دادند.

یکی از این استدلال‌ها که ب. ف. اسکینر از آن بهره گرفت، بدین منوال است: ما در حالی که از احساسات واسطه‌ای یا سایر رویدادهای ذهنی چشم می‌پوشیم^۲، می‌توانیم بی‌واسطه به سراغ علل فیزیکی اولیه رفته و از ارجاع دادن به علل ذهنی اجتناب کنیم. اسکینر استدلال کرد که اگر تمام

پیوند^۳ها مجاز باشند، با عدم توجه به یک پیوند ذهنی، چیزی از دست نخواهد رفت. احتمالاً اسکینر در گفتن اینکه چیزی از دست نخواهد رفت، منظورش این است که چیزهایی که از دست می‌روند برای ما کارکردی جز مشکل کردن [فرایند] پیش‌بینی و کنترل رفتار ندارند. با این همه، فرض کلیم^۴ که یکی از اهداف ما تبیین رفتار یک فرد باشد. بدین ترتیب، اگر یک رویداد ذهنی موجب یا علت^۵ ناهصه^۶ رفتار مورد نظر می‌بود، چیزهای پُراهمیتی از دست می‌رفت. [در واقع] ما با غفلت از آن علت، نادرستی تبیین پیشنهادی خود راجع به رفتار آن فرد را تضمین می‌کردیم. بعضی رفتارگراییان با این جواب متقاعد نمی‌شوند، زیرا آنان مخالف این هستند که تبیین پدیدارها هدف مجاز^۵ علم است. این مخالفت شاید با گفتن این مطلب تقویت شود که تبیین فقط به عنوان راهنمایی برای فهمیدن، ارزشمند است. ولی فهم امری ذهنی است و لذا در روانشناسی علمی نباید در پی آن بود. با این وجود، متوسل شدن به این دفاع، مفروض گرفتن این مسأله است که نظری رفتارگراییان درباره این که روانشناسی علمی چه موضوعاتی را در بر می‌گیرد، درست است. برای مخالفت با این امر که دانشمندان باید سعی در تبیین پدیدارهای روانشناختی داشته باشند، یک رفتارگرا شاید دلایل دیگری داشته باشد. اما اگر این دلایل نیز رضایتبخش نباشد، احتمالاً استدلال اسکینر با شکست مواجه خواهد شد.

دومین استدلال مورد استفاده اسکینر به شکست تبیین علل شناختی یا سایر علل ذهنی، مربوط است. وی معتقد است که یک ناهنجاری رفتاری، به شرطی به واسطه ارتباط دادن آن با اضطراب تبیین می‌شود که خود آن اضطراب [نیز] به نوبه خود تبیین گردد. با این وجود، مسلم انگاشتن رویدادهای ذهنی مانع پیگیری زنجیره علی می‌شود. اسکینر مدعی بود که محقق با [رسیدن به] اضطراب، به سادگی تحقیقش را متوقف کرده و نمی‌تواند سزّال کند که خود آن اضطراب، معلول چیست. یکی از مشکلاتی که این استدلال دارد، پذیرش این فرض است که معمولاً روانشناسان غیر رفتارگرا تحقیق و جستجوی خود را با مسلم انگاشتن علتی ذهنی به پایان می‌رسانند. برخی از این روانشناسان این کار را انجام می‌دهند، برخی دیگر نه. به عنوان نمونه، یک روانشناس فرویدی که رفتار بیمار مراجعه کننده‌ای را بر اساس اضطراب تبیین می‌کند، احتمالاً پیشتر رفته و سعی می‌کند آن اضطراب را نیز بر اساس یک آرزوی سرکوب شده تبیین کند. با این وجود، مشکلی جدی‌تر در این فرض مقدماتی اسکینر نهفته است که حتی اگر اضطراب سبب رفتار ویژه‌ای گردد، ذکر آن تبیین‌کننده نیست مگر اینکه خود آن اضطراب نیز تبیین شود. همیشه این امر درست نیست که B به عنوان علت^۸ A، تنها زمانی وقوع A را تبیین می‌کند که وقوع B نیز به نحوی تبیین گردد. اگر لازم بود که B بر اساس C تبیین شود و C بر اساس D و نظیر آن الی آخر، بدین ترتیب همه تبیینهای

علی غیر ممکن می‌شد. شاید پاسخ داده می‌شد که با تبیین شدن B، تبیین مناسبی در اختیار داریم؛ نیازی نیست بیش از آن جلو تر رویم. اما توقف در آن مقطع دلخواهی به نظر می‌رسد. چرا تبیین نیاز به ذکر علتِ علت [یا علت دوم] یک پدیده داشته باشد، اما به ذکر سلسله علل بعدی نه؟ شاید آنچه در مورد تبیین همیشه درست نیست فقط در مورد تبیین ذهنی صادق باشد؛ فقط با القای الگوی اخیر است که ملزم به ارائه علتِ علت می‌شویم. اما این نیز دلخواهی به نظر می‌رسد. تفاوت بین تبیین ذهنی و غیرذهنی در چیست که تحمیل محدودیتهای شدیدتری را بر تبیین اولی توجیه می‌کرد؟

استدلال معرفت‌شناسانه‌ای که به طور بسیار گسترده‌ای از آن استفاده می‌شود به ادعای مشاهده‌ناپذیر بودن حالات یا رویدادهای ذهنی برمی‌گردد. استدلال این است: اگر فرایندهای شناختی کلاً مشاهده‌ناپذیرند، پس دلیل قانع‌کننده‌ای برای اعتقاد به وجود آنها نداریم و بنابراین دلیل قانع‌کننده‌ای نیز برای پذیرفتن تبیینهای شناختی نداریم. همین استدلال شامل حالات ذهنی غیرشناختی، مانند احساسها یا هیجانها، نیز می‌گردد. مخالفان رفتارگرایی گاهی پاسخ می‌دهند که حالات ذهنی را می‌توان مشاهده کرد: هر یک از ما می‌توانیم از طریق درون‌نگری دست‌کم برخی حالات ذهنی را، که عبارتند از حالات ذهنی خودمان، (دست‌کم آن دسته از حالات ذهنی که از آنها آگاهییم) مشاهده کنیم. رفتارگرایان چند پاسخ برای این نکته تدارک دیده‌اند. بعضیها (به عنوان نمونه، موریف^۱، ۱۹۸۵) استدلال می‌کنند که درون‌نگری برای [دستیابی به] گزارشهای درون‌نگر، غیر قابل اعتمادتر از آن است که گواه علمی مستندی به حساب آید. برخی دیگر پاسخ داده‌اند که حتی اگر گزارشهای درون‌نگر قابل اعتماد می‌بود، چیزی که از طریق درون‌نگری به دست می‌آید، شخصی است و این واقعیت به تنهایی داده‌های درون‌نگر را به شواهدی نامناسب در علم رفتارشناسی بدل می‌سازد. پاسخی افراطی‌تر که برخی از فلاسفه ارائه می‌کنند این است که، درون‌نگری نحوه‌ای از مشاهده نیست، بلکه بیشتر نوعی نظریه‌پردازی است. دقیقتر اینکه، وقتی ما بر مبنای درون‌نگری گزارش می‌دهیم که یک احساس درد، یک فکر، یک تصویر ذهنی و جز اینها داریم، راجع به آنچه که موجود است، نظریه‌پردازی می‌کنیم. نظریه بدست آمده شاید درست باشد و شاید نادرست؛ اما، بر طبق این نظر، این واقعیت که ما درون‌نگری می‌کنیم نشان نمی‌دهد که برخی حالات ذهنی قابل مشاهده‌اند.

درون‌نگری خواه قابل اعتماد باشد، خواه نباشد یا خواه نحوه‌ای مشاهده باشد، خواه نباشد، مشکل تعیین مضمون و محتوای اذهان اشخاص دیگر یا حتی موجودیت آن اذهان [همچنان] باقی است. در حال حاضر عموماً حل سنتی این مشکل یعنی استدلال بر اساس قیاس^۲ شکست خورده تلقی می‌شود. احتمال دارد به جای آن، از استنتاج بر اساس بهترین تبیین^۳ استفاده شود. اما برخی

فلاسفه (مثلاً، ون فراسن^۱، ۱۹۸۰) اعتبار این نوع استنتاج را مورد چالش قرار داده‌اند. اگر بتوان این چالش را تقویت کرد، شاید رفتارگرایان، دست‌کم در مورد یکی از اصول محوری برنامه‌های خود، قادر به دفاع باشند، و این به معنای رد همه تبیین‌های ذهنی است.

بسیاری از شناخت‌گرایان و رفتارگرایان در لزوم تبدیل روانشناسی به یک علم طبیعی دقیق توافق دارند؛ اما آنها اغلب در مورد اینکه این کار نیازمند چیست، توافق ندارند. با این وجود، بعضی فلاسفه و بعضی روانشناسان در مورد «علمی» کردن روانشناسی، دست‌کم اگر این کار به معنای کاربرد موازینی از نوع موازین معرفت‌شناختی مورد استفاده در بیولوژی، شیمی و فیزیک باشد، چون و چراهای جدی‌ای دارند. در سنت هرمنوتیک، برخی استدلال می‌کنند که علوم یادشده قبل از هر چیز علمی علی هستند، یعنی آنها، هم دربرگیرنده تحقیق در مورد قوانین علی‌اند و هم متضمن کاربرد وسیع تبیین‌های علی. اما برخی استدلال می‌کنند که در روانشناسی ما باید اعمال انسان را به زبان غیر علی و چه‌بسا برحسب نیت یا انگیزه‌ها تبیین کنیم. ظاهراً کارل یاسپرس، فیلسوف-روانشک آلمانی از نخستین حامیان این رأی است. او در ویرایشی که در سال ۱۹۲۲ از کتابش، سایکوپاتولوژی عمومی^{۱۰} به عمل آورد، فروید را به این نحو مورد انتقاد قرار داد: «اشتباه ادعای فرویدی در خلط ارتباط‌های مبتنی بر معنا یا نیت^{۱۱} با ارتباط‌های علی است. در صفحات پیشین همان اثر، او راجع به آن نوع روانشناسی بحث می‌کند که می‌خواست جایگزین روانشناسی نوع فرویدی گردد: علمی راجع به ارتباط‌های مبتنی بر معنا و نیت.

برخی از اصحاب هرمنوتیک در عصر ما (همچون ریکور، ۱۹۸۱) با یاسپرس در مورد ارتباط‌های مبتنی بر نیت هم‌عقیده‌اند، اما برخلاف او از نظریه فروید دفاع می‌کنند. آنها این رأی را می‌پذیرند که نظریه فروید واقعاً در مورد نیات است نه علل. اما برآنند که فروید گاهی نظریه خودش را بد تفسیر می‌کند. آنها استدلال می‌کنند که دست‌کم بخش‌های اصلی این نظریه با تفسیری مناسب صادق است. به علاوه فروید در انکار نیازمندی نظریه‌های مختلفش به تأیید تجربی محقق بود. بعضی از اصحاب هرمنوتیک استدلال می‌کنند که برآوردن چنین نیازی تنها زمانی معقول است که ما یک رشته موازین یا معیارهای تجربی، شبیه معیارهای مورد استفاده در شیمی یا فیزیک را به کار بریم، اما چنین کاری بیمورد است. ولی برخی دیگر (مثلاً، چارلز تیلور، ۱۹۷۱) دیدگاه معرفت‌شناختی خود درباره موازین را همواره به تئوری فرویدی محدود نمی‌کنند؛ به نحوی کلی‌تر آنها استدلال می‌کنند که یک نظریه روانشناختی که مدعی تبیین اعمال انسان است، باید با معیارهایی ارزیابی شود که مربوط به علوم طبیعی نباشد.

برخی که مخالف دیدگاه هرمنوتیکی هستند، استدلال می‌کنند که نیات تا جایی که تبیین‌کننده

هستند [از نوع] علل اند. به عنوان مثال، فرض کنیم که من به کاندیدای خاصی رأی می‌دهم و نتیجتاً در رأی من نهفته است، این است که می‌خواهم برای پیشگیری از سقط جنین موضعی گرفته باشم. به عبارتی من خودم را معترض به آرای کاندیدای رقیب که طرفدار سقط جنین است، می‌بینم. آیا بینش من نسبت به کاری که بدین نحو در حال انجام آن هستم، تأثیری در رأی من می‌گذارد؟ استدلال چنین است که اگر تأثیری بگذارد، پس نتیجتاً کار من یک علت مؤثره^{۱۲} است؛ اگر تأثیر نگذارد، پس سخن گفتن از نتیجتاً عمل من چرایی اتفاق افتادن این کار را تبیین نمی‌کند. اغلب در مورد انگیزه‌ها [نیز] همین‌گونه استدلال می‌شود.^{۱۳} [مثلاً] اینکه من شاید چون اعتمادی به فلانی ندارم، انگیزه‌ای در من ایجاد می‌کند که به او ترفیع ندهم، اما شاید آن عدم اعتماد تأثیری در ترفیعی که به بهمانی داده‌ام، نگذاشته است. اگر تأثیری گذاشته، ذکر انگیزه من به تبیین عمل من کمک می‌کند؛ اما در این حالت، انگیزه نیز یک علت است. از این رو، پیشنهاد کلی این است: هر جا که نیات و انگیزه‌ها تأثیری در اعمال فرد نگذارند، ذکرشان تبیین‌آور نیست؛ و اگر تأثیری بگذارند، علت‌اند. بنابراین، مشکلی که برای برخی دیدگاه‌های هرمنوتیکی وجود دارد، تبیین این است که روانشناسان چگونه می‌توانند در حالی که همه تبیین‌های علی اعمال انسان را رد می‌کنند، همزمان چنین اعمالی را تبیین نمایند.

این عقیده که روانشناسی به سلسله‌ای از موازین تجربی به جز موازین علوم طبیعی نیاز دارد (و به همین دلیل خود علمی طبیعی نیست)، لازم نیست به این عقیده گره خورده باشد که تبیین‌های روانشناختی باید غیر علی باشند. برخی که عقیده اول را ترویج می‌کنند، عقیده دوم را رد می‌نمایند؛ آنها می‌پذیرند که انگیزه‌ها و نیات می‌توانند [از نوع] علل باشند. اما باز هم جهت استفاده از موازینی غیر از موازین علوم طبیعی [در روانشناسی] برهان می‌آورند. با این وجود، آنهایی که بر صحت این عقیده استدلال می‌کنند، باید به این سؤال پاسخ دهند: این موازین تجربی متفاوت و احتمالاً دون پایه‌تر که قرار است در روانشناسی به کار روند کدامند؟ کارل یاسپرس پاسخی به این سؤال^{۱۴} دارد، او استدلال کرد که در ارزیابی آن دسته از مدعیاتی که راجع به ارتباطهای مبتنی بر نتیجتاً، باید حاضر به پذیرش اموری که به زعم وی بدیهی‌اند، باشیم. او مدعی نیچه را در مورد وجود رابطه‌ای کلی بین اطلاع از نگوینختی یک شخص و رشد اخلاقیات یک برده، به عنوان نمونه‌ای بدیهی می‌آورد. بسیاری از هرمنوتیسین‌های متأخر نیز به ایده بدیهی یا چیزی بسیار مشابه، یعنی ایده‌اموری که به لحاظ شهودی واضح‌اند، توسل جسته‌اند. با وجود این، به سختی می‌توان دریافت که هر یک از این دو چگونه می‌توانند میزان یا معیار مقبولی برای حیطه‌ای از روانشناسی باشند که در آن فرضیه‌های رقیب با توجه به شواهد فعلی ما اعتباری نسبتاً یکسان دارند. در واقع

حتی در جایی که می‌توان تنها یک فرضیه واحد را که بدیهی به نظر می‌رسد در نظر گرفت، باز هم ممکن است هیچ دلیل معقولی برای اعتقاد به آن نداشته باشیم. زمانی بود که به نظر بیشتر ناظران بدیهی می‌آمد که بعضی مردم به دلیل اینکه شیطان روحشان را تسخیر کرده بود رفتاری غیرعادی داشتند؛ اما، چه بسا آن فرضیه به هیچ وجه تأییدی تجربی به دست نیاورده است. البته می‌توان بین فرضیه‌هایی که تنها به نظر می‌رسد بدیهی باشند و فرضیه‌هایی که واقعاً بدیهی‌اند تمیزی قائل شد، اما اگر هیچ راهی برای بیان تفاوت آنها به ما نشان داده نشود آیا ایجاد تمایز کمکی خواهد کرد؟ راجع به مواردی که تا بدینجا بحث شد، فلاسفه و روانشناسان استدلال‌های معرفت‌شناختی جدید و بحث‌انگیزی را برای حمایت از نظرات روانشناختی خود [در این زمینه] به کار بسته‌اند. با پیشرفتی در این زمینه بوجود آمده، برخی فلاسفه به چیزی که می‌توان اصطلاحاً «معرفت‌شناسی کاربردی» نامید، علاقمند شده‌اند. به عبارتی، آنها برای نقد یا دفاع از مواردی همچون نظریه فروید^{۱۵}، مبانی رفتارگرمانی^{۱۶}، رفتارگرایی و نظریه‌های مختلف در روانشناسی شناختی، به فرصتهای معرفت‌شناختی به‌علاوه داده‌های تجربی تکیه کرده‌اند. پدیده عمدتاً جدیدی که در این مطالعات کاربردی به چشم می‌خورد، توجه فوق‌العاده‌ای است که — برخلاف تلاشهای اولیه برای متکی ساختن نظریات روانشناختی، پیش هر چیز، بر آموزه‌های معرفت‌شناختی انتزاعی — به امور جزئی تجربی در روانشناسی معطوف می‌شود.

در نهضت طبیعی‌سازی معرفت‌شناسی، توسل به داده‌های تجربی مشهود است. در اینجا جهت معکوس می‌شود: به جای طریق عکس، از روانشناسی برای حمایت از معرفت‌شناسی استفاده می‌شود. از لحاظی، این تحول جدید نیست؛ فلاسفه متقدمی همچون دیوید هیوم و ایمانوئل کانت اغلب سعی کردند با توسل به اموری که به اعتقادشان واقعیت‌هایی در مورد ذهن انسان بود، نظریات معرفت‌شناختی خود را تقویت نمایند. با این وجود، بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، بسیاری از معرفت‌شناسان کشورهای انگلیسی‌زبان برای تحلیل مفهومی، اهمیت زیادی قائل شدند. در نتیجه، معرفت‌شناسی اغلب چنان دنبال شد که گویی در وهله اول یا منحصراً رشته‌ای ماقبل تجربی است. معرفت‌شناسان تلاشهای نسبتاً اندکی برای استفاده از مطالعات تجربی در روانشناسی (یا به‌همچنین در علوم دیگر) به عمل آوردند.

یک دلیل برای طبیعی‌سازی معرفت‌شناسی این است که گفته می‌شود که کوششهای سنتی در جهت یافتن مبنایی برای معرفت یا شکست مواجه شده است. ظاهراً این مهمترین دلیلی است که، کواین در مقاله کلاسیک خود «معرفت‌شناسی طبیعی»^{۱۷}، ارائه کرده است. معرفت‌شناسان سنتی چند پاسخ به این نکته داده‌اند. نخست اینکه استدلال می‌شود صورتهای

جدیدی از «مبناگرایی» وجود دارد و ممکن است یکی از آنها درست از کار درآید. دوم اینکه، انسجام‌گرایان^{۱۸} استدلال می‌کنند که می‌توانند بدون توسل به هرگونه مبناگرایی، تبیین کنند که چگونه می‌توان مدعاهای معرفتی را توجیه نهایی کرد. سوم اینکه، استدلال می‌شود که معرفت‌شناسی سنتی، تنها در فراهم آوردن مبنایی برای معرفت خلاصه نمی‌شود، بلکه امور مهمتری را دنبال می‌کند. به عنوان مثال، معرفت‌شناسان به [موضوعاتی همچون] تحلیل مفهوم معرفت، بسط تئوریهایی در باب شواهد و توجیه، و توجیه قواعد غیربرهانی استنتاج^{۱۹} دل‌بستگی داشته‌اند. حتی اگر مشکل سنتی مبنا قابل حل نباشد، پیگیری این طرحها احتمالاً مجاز است. با وجود این، شکست نسبت داده‌شده [به معرفت‌شناسی سنتی] در مورد حل آن مشکل تنها دلیلی نیست که طبیعت‌گرایان ارائه کرده‌اند. هم در معرفت‌شناسی و هم در رشته‌قرین آن یعنی فلسفه علم شکایاتی راجع به نداشتن نتایج مثبت و جالب توجه وجود داشته است. یکی از دلایل مربوطه این است که استدلال می‌شود که معرفت‌شناسی سنتی بیش از حد معمول به مدعیات ماقبل تجربی وابسته است. برخی طبیعت‌گرایان استدلال می‌کنند که اصلاً معرفتی ماقبل تجربی وجود ندارد یا اینکه [دست‌کم] در مورد احکام اساسی^{۲۰} چنین معرفتی وجود ندارد. استدلال می‌شود که یک معرفت‌شناس برای کسب نتایج ایجابی جالب توجه و خلل‌ناپذیر، به جای اینکه صرفاً به جستجوی هرچه بیشتر مثالهای نقیض برای نظریه‌های نادرست و یا به تولید امور خیلی جزئی بپردازد، باید به نتایج تجربی علم روانشناسی و علوم دیگر متوسل شود. با این وجود، طبیعت‌گرایان در بین خودشان در مورد نحوه انجام این کار اتفاق نظر ندارند.

یک نظر طبیعت‌گرایانه که به گرو این^{۲۱} مربوط است این است که ما باید سؤالاتی را جانشین سؤالات معرفت‌شناسی سنتی کنیم که بتوان با مطالعات تجربی در روانشناسی به آنها پاسخ داد. به عنوان مثال، او پیشنهاد می‌کند که سؤال از اینکه چگونه تحریکات حسی موجب اندوختن اطلاعات می‌شوند، جانشین سؤال سنتی در مورد مبانی معرفت گردد. با وجود این، احتمالاً برخی فلاسفه پاسخ دهند که ما با جایگزین کردن سؤالات روانشناختی به جای سؤالات معرفت‌شناختی، معرفت‌شناسی را طبیعی نمی‌سازیم؛ ما فقط موضوع را عوض می‌کنیم.

نظر دوم این است که ما باید کل براهین لمّی یا پیشینی را کنار بگذاریم و برای پاسخ به سؤالات معرفت‌شناختی خود را مقید به این نسازیم که تنها به شواهد تجربی توسل جوییم. در اینجا موضوع اصلی، که خود تا حدی تجربی است، این است که آیا از این رهیافت، نتایج جالب توجهی بدست خواهد آمد (و می‌تواند به دست بیاید؟). یک نظر متعادلتر بر آن است که معرفت‌شناسان باید همانند گذشته نسبت به استفاده از براهین لمّی ادامه دهند، اما تا آنجا که ممکن است به نتایج تجربی نیز

توسل جویند. مثالی که می‌توان زد، مربوط به مباحثی است که راجع به ارزش معرفت‌شناختی مطالعات موردی بالینی وجود دارد. برخی استدلال می‌کنند که معمولاً یافته‌های مطالعات موردی، هرچند ممکن است تصادفاً برخی نظریه‌های روانشناختی را ابطال نماید، [اما] فقط ارزش ارشادی دارند نه ارزش استشهادهای^{۲۲}. استدلال می‌شد که ما معمولاً برای تأیید فرضیه‌های مبتنی بر روابط علی، به شواهد تجربی نیاز داریم نه به شواهد حاصله از مطالعات موردی.

با وجود این، روانشناسان دیگری معتقدند که در اغلب موارد، مطالعات موردی می‌توانند نظریه‌های علی را به همان‌سان که تضعیف می‌کنند، تأیید نمایند. یک معرفت‌شناس شاید هنگام اظهار نظر راجع به این بحث، در مورد ماهیت شواهد و تأیید، تا اندازه‌ای به ملاحظات انتزاعی و ماقبل تجربی متوسل شود، اما شاید هم ناچار باشد در این باره که آیا برای نظریه‌های آزمایش‌شده بدیل‌های رقیب قابل قبولی وجود دارد یا نه، به داده‌های تجربی توسل جوید. به عنوان مثال، شاید ثابت شود که در حیطه‌های خاصی از روانشناسی، مطالعات موردی می‌تواند تأییدکننده باشد، چرا که فرضیه‌های آزمایش‌شده اغلب رقیب‌های قابل قبولی ندارند؛ در حیطه‌های دیگر، امکان دارد که آزمایش عموماً برای قضاوت بین فرضیه‌های رقیب موجه، لازم باشد.

مثال فوق در رابطه با بحثی معرفت‌شناختی در علم روانشناسی است. اینکه آیا یافته‌های تجربی روانشناسی می‌توانند به حل مسایل معرفت‌شناسی کمک نماید یا نه، خود هنوز مورد مناقشه است. با این حال کاری که اخیراً در معرفت‌شناسی انجام می‌شود نشان‌دهنده گرایش شدید معرفت‌شناسان، حتی معرفت‌شناسانی که خود را طبیعت‌گرا نمی‌دانند، به مرتبط دانستن یافته‌های تجربی علم روانشناسی با مسایل مورد علاقه خودشان می‌باشد.

این مقاله ترجمه مدخل Psychology and Epistemology از کتاب ذیل است:

Jonatan Dancy and Ernest Sosa (eds.), *A Companion to Epistemology*, Basil Blackwell Ltd., 1992, pp. 402-6.

منابع:

- Erwin, E. *Behavior Therapy: Scientific Philosophical and Moral Foundations* (NewYork: Cabridge University Press, 1978).
- Van Fraassen, B.: *The Scientific Image* (Oxford: Oxford University Press, 1980).
- Goldman, A.: *Epistemology and Cognition* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1984).
- Grünbaum, A.: *The Foundations of Psychoanalysis: A Philosophical Critique* (Berkely: University of California Press, 1984).
- Jaspers K.: *General Psychopathology* (Chicago: University of Chicago Press, 1963).
- Quine, W.V.: "Epistemology Naturalized", in his *Ontological Relativity and other Essays* (NewYork: Columbia University Press, 1969).
- Ricoeur, P.: *Hermeneutics and the Human Sciences* trans. J.B. Thompson (NewYork: Cambridge University Press, 1981).
- Taylor, C., "Interpretation and the sciences of man", *The Review of Metaphysics*, 25 (1971), pp. 1-51.
- Zuriff, G.E.: *Behaviorism: A Conceptual Reconstruction* (NewYork: Columbia University Press, 1985).

یادداشتها :

1. John Watson

۲. در این دیدگاه به طور کلی به مطالعه احساسات، عواطف و سایر رویدادهای ذهنی که واسطه‌ای بین محرکها و پاسخها هستند علاقه‌ای نشان داده نمی‌شود. - مترجم

3. Linkage

4. Partialy Caused

5. Legitimat goal

6. Zuriff

7. Argument from Analogy

8. Inference to the best explanation

9. Van Fraassen

10. General Psychopathology (Chicago; University of Chicago Press, 1963), p. 539

11. meaningful connnection

12. contributing cause

13. Grunbaum, 1969.

14. Karl Jaspers, 1963, p. 303.

15. Grunbaum, 1964.

16. Erwin, E., 1978.

17. Epistemology Naturalized

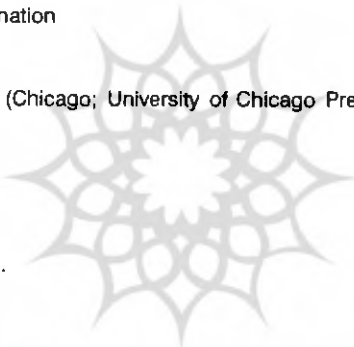
18. Coherentists

19. non-demonstrative rules of inference

20. non-trivial propositions

21. Quine, 1965.

22. evidential value



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی